

# از مقام سیاهه از نقابہ مقام خادم الہی



**ارتقاء به مقام خادم الهی**

**جلد اول: قهرمانی میان خاکستر**

**بخش اول: شروعی بعد از پایان**

**نویسندگان:**

**آتیلا روحی**

**دانیال حمزه**

**طراح:**

**آتیلا روحی**

**همه کاراکترا ساخته ذهن نویسنده میباشد و هرگونه شباهت شانسی بوده و  
نویسندگان هیچ گونه مسئولیتی در قبال این موضوع ندارند.**

اون اتفاق وحشتناک ده سال قبل هنوز کامل یادمه، اون روز من ۶ سالم بود و با دختر همسایه مون با چنتا از دوستانمون بازی میکردیم که یهو صداهای داد و فریاد با آتیشای بزرگی از روستامون بلند شد، مادرم و چنتا از زنا به طرف ما با لباسای خونی و نوزاد در آغوش فرار میکردند آنها مارو به طرف جنگل بردند و به ما دستبندای محافظی داده و مارا به طرف جنگل هل دادند اونجا آخرین باری بود که مادرمو بغل کردم و عطر تنشو احساس کردم و بعد از نگاه آخر به صورت مادرم، گریان فرار کردم، چندی نگذشت که صدای فریاد همراهان مادرمو شنیدم.....

نمیخوام دیگه ضعیف باشم، نمیخوام دیگه خانوادمو از دست بدم، نمیخوام که آسیبی به دوستانم برسه، میخوام مثل اون باشم، میخوام مثل بنیانگذار و امپراتور اعظم قدرتمند بشم، میخوام مثل آتیلا دشمنانم را از هستی پاک کنم.....  
اینا حرف هایی بودند که موقع فرار می گفتم.

دیگه در طول ده سال من در جنگ حیوانات رو برا غذا شکار میکردم بعضی وقتا هم میوه میخوردیم ما باهم برادر و خواهرایی شده بودیم که از یک خون نیستند ولی هوای یک دیگر رو دارند

من هرروز تمرین میکردم و لولمو بالا میبردم که ناگهان سیستم بهم پیامی نشان دا



بعد از این پیام امتیاز شانسم ۹۸۶ شده بود، هنوز دلیل این کارشو نمیدونم ولی شانس احتمالا خیلی به کارم میاد.....



## پنجره وضعیت

لول: ۵۰  
 اسم: کایرن  
 نشانگر: P  
 خانوادگی: کورای هی  
 نژاد: انسان  
 کلاس: نامعلوم  
 رتبه: شهروند  
 لقب: قاتل سیاه  
 سن: ۱۶

استحکام: ۹۰  
 شانس: ۹۸۶  
 چابکی: ۵۲  
 دفاع: ۹۶  
 جادو: ۷۸  
 حمله: ۸۵  
 سازگاری: ۶۵  
 مانا: ۱۸۵۰۰  
 هوش: ۲۵۳  
 جذابیت: ۱۰۰  
 قدرت یادگیری: ۸۵۰  
 امتیاز: ۰

بدنیست فعلا کارمو راه میندازه دیگه میتونیم با خیال راحت به شهر امپراتوری بریم و بعد از این که به شهر امپراتوری رفتیم میتونم تو فرقه امپراتور ثبت نام کنم و غذاهای بهتری به برادر و خواهرانم بدم  
 -برادر چرا با خودت حرف میزنی  
 -اره برادر بیا تا غذات خنک نشده  
 +باشه باشه، امروز آخرین روز ما تو این جنگل لعنتی هست، برای همین هر در خواستی که دارین رو اگه از دستم بریاد امروز برآورده میکنم.  
 -پس بیا بعد از غذا تا شهر امپراتوری مسابقه بدیم.  
 +باشه.....

آنها تا شهر امپراتور مسابقه داند و به سوی آن دویدند بعد از چند روز دویدن به شهر امپراتور رسیدند، آیا بعد از این چه اتفاق هایی به سر این خواهر و برادران می آید خواهیم دید.....

-حساب نیس چرا تو زودتر از ما رسیدی

+وقتی شما میخواستیدین و میخوردین من تمرین میکردم، خب از الان باهم جدا میشیم ولی با کمک دستبندا میتونیم موقعیت خودمونو از راه دور بفهمیم پس از الان همه شما میتونید به فرقه های زیردست فرقه امپراتور یا به فرقه امپراتور برای آموزش دیدن برین، از الان میتونید کارهای مورد علاقه خودتونو انجام بدین.

-برادر تو چیکار میکنی؟

+من به فرقه امپراتور برای امتحان شاگردی میرم.

-منم میام.

\* کلویی روکسون بهترین دوست کودکی من و یکی از خواهرای ماس، من نمیتونم اونو با خودم به راه تاریک و خشن انتقام ببرم، نمیتونم بزارم با من وارد فرقه امپراتور بشه، نه باید نزارم به جای خشنی مثل اونجا برای آموزش بره.  
+نه نمیتونی با من بیای، حداقل الان.

-چرا آخه؟

+اونجا مناسب یه دختری مثل تو نیست، اونجا جای خشنیه یادت نیاد چرا مادرت نمیداشت تا خواهرت بره اونجا؟

-این چه ربطی به اون داره آخه حتی اگه نداری هم بزور میام اونجا آموزش ببینم.  
+باشه ولی بهم یه قول بده.

-چه قولی؟

+اگه در آزمون شاگردی شکست بخوری دیگه هیچ وقت کارای خطرناکی نمیکنی.  
-قبوله.

+باشه پس دنبال من بیا.

-باشه.

**آن دو به سوی فرقه امپراتوری رفتند، بعد از چند ساعتی به فرقه امپراتور رسیدند....**

-همه به یک صف.

-همگی ساکت شاهدخت برای آزمون اومده همگی راهو برا شاهدخت باز کنین.  
+هممم..

\*اون اسکلا دیگه کین، اصلا چرا باید به شاهدخت ابله شما راه بدم؟  
-هعی تو نشنیری پی گفتم راهو باز کن شاهدخت میخواد بره.

+هه هه، شاهدخت خره کیه من اینجا نیم ساعته تو صفم، اگه شاهدخت شما میخواد بره میتونه از جای دیگه ای بره.

-عجب گستاخی، ولی حداقل یه گستاخ شیرین.

-شاهدخت چرا از ماشین پیاده شدین؟ چرا اینطوری حرف میزنین.

## اعلام وضعیت

### شانس، جذابیت و سازگاری شما به شکل اتوماتیک فعال شد

\*پیام خ.ا آتیا: هه هه حالشو ببر  
پسر جان موفق باشی هاها

-هعی پسر جان میخوای با من بری

داخل بدون صف

+اممم...

\*لعنتی این دیگه چیه؟؟؟؟ این  
یکم زیادی نیس، اصلا چرا اینقدر  
طرفدار منه آخه؟؟؟ یعنی الانـ  
مخ شاهدوخت زده شد؟؟ وای

الان چه خاکی به سرم بریزم آخه، به این سادگی بدبخت شدم. هوووو ولش فعلا باید  
ببینم چطوری بدون زندانی شدن ردش کنم ویا میتونم با استفاده ازش راحت برم  
داخل همم...

+وقتی شما شاهدوخت اعظم شخصا میخواین باهاتون پیام چطوری میتونم درخواست شمارو رد کنم.

-گستاخونم بگیرینش.

-صبر کنین، پس باهام بیا ولی به این سوالم جواب بده اون دختر کنارت کیه؟؟

+اون خواهر بندس

-باشه اونم باخودت بیار

کایرن و خواهرش به دنبال شاهدخت وارد حوضه آزمون شدند اما نمی دانستند آزمون جدیدی  
پیش رو دارند .

امسال اساتید تصمیم گرفته بودند آزمونی متفاوت و یک مرحله ای اجرا کنند .شرکت کنندگان باید  
هیولای احضار شده را شکست میدادند .اما سیستم با توجه به سطح شرکت کننده هیولای مناسب  
او را احضار میکرد .

بعد از اینکه توضیحات به شرکت کنندگان داده شد نوبت دادن آزمون رسیده بود .

شاهدخت رو به کلویی:اول اجازه میدم تو بری

کلویی بدون توجه به طعنه شاهدخت رفت به سمت میدان .

ناگهان حلقه میان میدان شروع به درخشیدن کرد ،همه چشم ها به آنجا دوخته شده بود .نوری آبی  
رنگ کم کم شدت گرفت ...

کلویی یک هیولای بی خطر سطح ۲ را احضار کرده بود .بعد از مدتی مبارزه کلویی بدون آسیب  
خاصی در آزمون پذیرفته شد .البته مهارتای کیمیاگریش یارای اون بودن .

کلویی به کایرن: بگو بینم کی میخواست جلوی من رو بگیره، هان!

+تچ(کایرن با قیافه ای سرخ و عصبی)

**حالا نوبت شاهدخت بود!**

**شاهدخت به سمت میدان رفت.**

اینبار حلقه شروع به ساطع کردن نوری آبی نسبتاً پررنگ کرد. گویا نسبت به سطح هیولا رنگ حلقه فرق میکرد. شاهدخت یک هیولای بی خطر سطح ۳ احضار کرده بود. شاهدخت با شمشیر درخشان و جلا داده شده‌ای که از پنل بیرون کشید، به مبارزه با هیولا مشغول شد. حرکات اون در عین قدرت زیبا و بی نقص بودن. اون بدون قطره ای خونریزی حال بهم زن هیولا رو خلاص کرد و شدیداً هم پزش را می داد. مثل مغرورایی که هنوز عظمت آسمان هارو درک نکرده بودند.

**حالا نوبت کایرن بود... پوزخندی زد...**

+این ملت چشونه برای یدونه هیولای ضعیف بی خطر مثل این اینهمه تعجب کردن حالا میرم بهشون

میفهمونم هیولا یعنی چی

به سمت میدان رفت و در حالی که هنوز ذهن همه مشغول نبرد شاهدخت بود توجه همه به میدان جلب شد. البته نگاه دخترا به کایرن جلب شده بود.

**نور قرمز! حتی اساتید هم به شک افتاده بودند.**

یکی از اساتید: لابد سیستم به مشکل خورده غیر ممکنه یه بچه بخواد همچین کاری بکنه

**صدای پچ پچ میان جمعیت بلند شد.**

نور قرمز شدت میگرفت، قرمزتر قرمزتر و قرمز تر

تا اینکه حضوری شوم از درون حلقه بیرون زد

عرق از پیشانی همه میریخت و جو شدیداً پر فشاری ایجاد شد.

+این دیگه چه گوتیه، یعنی باید با این غولی خشن مبارزه کنی؟!

کایرن معجزه ای به پا کرده بود یک هیولای سطح ....

**یک هیولای سطح ۱۰ کابوس!**

-سریعاً مردم رو تذلیه کنیییییی>>>>!

شوری به پا شده بود همه میخواستن از آنجا فرار کنن و در این میان کایرن داشت زیر فشار له

میشد. تاکنون هیولای با چنین سطحی ندیده بود.

کایرن به مبارزه مشغول شد چون اگر کاری نمیکرد کشته می شد اما حمله هاش برای هیولا چیزی جز نیش پشه نبودند. شاهدخت هم حتی فرار کرده بود.

و تنها کسی که مانده بود کایرن و خواهرش و اساتید بودند .  
کایرن برای اینکه کلویی نزدیک نشود جلوی او حصارى زد و به مبارزه ادامه داد .  
اما بی نتیجه بود تا اینکه یه سوراخ سیاه میان آسمان و زمین را شکافت و هیولا را در خود کشید .  
بهترین استاد آکادمی یعنی زوید ردگانوف این کار را کرده بود .  
کایرن ناراحت بود و فکر میکرد در آزمون رد شده است اما چیز دیگری در انتظار او بود ...  
بعد از آرام شدن اوضاع آزمون ادامه پیدا کرده بود و بعد از دو روز در زمان حال نتایج آزمون  
قرار بود اعلام شود .  
همگان دور بولتن جمع شده بودن همه دنبال اسم خودشون بودن .  
کلویی و شاهدخت طبق انتظار پذیرفته شده بودن اما چیزی که در این میان عجیب بود ...  
رتبه اول در میان پذیرفته شدگان : کایرن کورای هی !  
شاهدخت : بطوری جرعت کرده رتبه اولو از من برزده هان !  
اما کسی جوابی نداد .  
کلویی هم دنبال کایرن بود اما خبری ازش نبود تا همین صبح پیدا بود اما قبل اومدن نتایج  
غیبش زده بود .

(صدای راه رفتن پا در مکانی ساکت)

(باز شدن در: جیییییر)

کایرن توی اتاق بود

و اساتید دور اون جمع شده بودن و کسی که الان وارد اتاق شد ، کسی نبود جز یکی از فرماندهان  
فرقه امپراتور ، صلیب شکن ، زوید .

\*یعنی باهام چیکار دارن؟

-درود جنگگوی کوچولو

+ها؟ تو دیگه کی هستی به من بگی کوچولو؟

-جوونای امروزی اصلا تاریخ میخونن؟

+ها؟

-ایشون یکی از فرماندهان فرقه جناب زوید هستن (منشی زن زوید)

\*منشی زن زوید تو ذهن خودش: جوونای امروزی همشون اینجوری جذابن؟



-خوب بین آقای کایرن !..

\*زوید تو ذهنش:کورای هی!نکنه از اون خاندانه؟

+چرا ساکت شدی یهو؟زبونتو موش خورد جناب زوید؟(با پوزخند)

-خوب ادامه میدم؛آقای کایرن شما توی آزمون پذیرفته شدید و نفر اول آزمون هستین اما قرار

نیست اعلام کنیم که هیولای شما واقعا چه سطح بالایی بوده و سناریویی که میگیم اینه که تو یه

هیولای جینار سطح ۱۰ بوده و تو فقط لازمه سکوت کنی.

این کارو برای خودت میکنیم و لازم بود بیاریمت اینجا تا اول به خودت خبر بدیم تا همه،چیو لو

ندادی.

+ممنونم .

-حالا کافیه تو آزمون تعیین کلاس یه حالت نمادینی رو اجرا کنیم ...

**صحبت بین زوید و کایرن ادامه یافت**

**و کایرن از حقیقتی راجع خودش مطلع شد!**

کلویی:کایرن کجا بودی؟

+هیچی یه کاری پیش اومده بود،راستی آزمونو قبول شدی تبریک میگم.

-منم همچنین

+خوب پس بریم تعیین کلاس

-باشه

**شاهدخت کایرن رو دید و شدیدا عصبی بود اما کایرن به اون اهمیتی نداد**

**بعد یه آزمون فرمالیته برای کایرن و آزمون جدی برای بقیه کلاسها تعیین شد .**

**کایرن در آزمون کلاس های جنگجو ، جادوگر(همه ی جادوها) و رزمیکار(پرورش روح) بهترین نمره رو**

**کسب کرد ، کلویی خواهر اوهم در آزمون کلاس های دفاکار و کیمیاگر بهترین نمره رو کسب کرد و**

**در آخر شاهدخت در آزمون کلاس جنگجو بهترین نمره رو کسب کرد .**

**کایرن الان یک قدم به هدف خود نزدیکتر شده بود و دیگر میتونست با آموزش استادان**

**تکنیک های زیادی رو یاد بگیره . کایرن الان همه فکر خود را به قویتر شدن داده ولی از جایی دیگر**

با مهارتای خود دخترارو به خودش جذب میکند، از این به بعد آیا او چه خواهد کرد؟ هه منتظرشم..

فردای روزی که تعیین کلاس افراد تمام شد، مراسم ورود به آکادمی بود. کایرن و خواهرش با هم وارد سالن شدند. سالن مدرسه خیلی بزرگ بود. دیوارهای آن با سنگ های مرمر آغشته به جادوی محافظ ساخته شده بود. ستون های طلایی آن از کریستال مانا بود. همه دانشجویهای آکادمی در آنجا حاضر بودند. کایرن میتواند بفهمد که چه افراد سطح بالایی در آنجا حضور دارند. به هر کدام از آنها قبل ورود شماره کلاسشان گفته شده بود. (از بلندگو): دانشجویان عزیز لطفا همگی در ردیف کلاس مربوطه خود جایی رو انتخاب کنه و بشینه.

بعد از توضیحات کلی در مورد مقررات مدرسه برای دانشجویان جدید نوبت تقدیر از دانشجویان برتر سال قبل بود.

رتبه ۱: آکراس پالتریت، سال آخر

رتبه ۲: سارا آئورای، سال آخر

رتبه ۳: سونای فونتوتسو، سال سوم

بعد از این مراسمات نوبت مهمانی بود.

در طول مهمانی خیلی از دخترها دور کایرن حلقه زده بودند و کایرن اصلا نتوانست چیزی از روند مهمانی بفهمد. البته از شرایط راضی بود. در این میان در تمام مدت مهمانی هاله خون خواه شاهدخت رزالین را نسبت به خودش احساس می کرد.....

شب اول در خوابگاه برای کایرن بود.

انگار همه چیز داشت به خوبی پیش می رفت تا اینکه کایرن هاله ای را از سمت خوابگاه دختران احساس کرد.

شاهدخت که به اتاق خود در خوابگاه دخترا برای خواب و استراحت رفته بود، متاسفانه خیلی دیر متوجه هاله عجیبی که از اتاق میومد شد.

چند نفر با لباس کاملاً سیاه همه بدن خود را پوشیده بودند، دور شاهدوخت حلقه کرده بودند، ولی متاسفانه تلاشهای شاهدخت بیهوده بود و او را بزور از اتاقش ربودند ولی او تسلیم نشد

آخرین و قویترین فریادی که میتوانست را زد ولی گویا کسی جز کایرن متوجه ماجرا نشده بود. اینطوری نبود کایرن متوجه هاله ها و فریاد شده بود و آرام آرام آنها رو تعقیب میکرد و بلاخره آنها به یک خانه ویران رسیدند، آنجا محافظای زیادی داشت و باید زودی نقشه میکشید وگرنه برای اقدام خیلی دیر میشد.

کایرن که متوجه دور شدن این هاله عجیب و هاله آشنای شاهدخت شده بود سریعا به راه افتاد. اون رد هاله رو دنبال کرد تا به یک کلبه در جنگل نزدیک آکادمی رسید. بیرون از کلبه چند نفر نگهبان ایستاده بودند. باید زودی نقشه می کشید وگرنه برای اقدام خیلی دیر میشد.

کایرن که نقشه خود را کشیده بود، مثل سایه ها آرام آرام محافظارو به قتل میرسوند و در آخر ۵ نفر برتر و رئیسشون در داخل مونده بودند او چطوری باید اونارو بدون دیر شدن به قتل میرسوند؟؟ خیلی منتظرم ببینم چطوری...

\*لعنتی بیشتر از ۱۰ نفر با لول ۶۰ و ۵ نفر با لول ۷۰ و رئیسشونم با لول ۱۰۰ هست چطوری باید اینارو شکست بدم؟ باید مثل سایه ها آرام آرام اونارو به قتل برسونم و بدون دیده شدن خودمو به داخل راه بدم و رئیسشونو بکشم. زیاد وقت واسه نقشه کشی دقیقتر نیست. آره تنها راه حل همینه.

+خوب، برو که رفتیم ...

-یکی از نگهبانا: هی میگم تو صدایی نشنیدی؟

-نه ولی شاید از حیوانا... (قبل از اینکه حرفشو کامل کنه توسط کایرن کشته شد)

-تو کی هستی ها!!!!!!

پیام سیستم: مهارت قتل ساکت به کار گرفته شد.

کایرن کار محافظا رو تموم کرده و بد و الان نوبت رئیسشون و پنج نفر برتر بود. اما لول اونا بالا بود باید نقشه میکشید و میرفت تو.

-ک...کم...که ککککک—!!!

\* لعنتی، هرچی بادا باد میرم داخل

( صدای شکستن در )

کایرن رفت داخل و با صحنه ای غیر منتظره مواجه شد .

شاهدخت با لباس های پاره شده روی زمین داشت گریه میکرد!

-خواهش میکنم هر چی بخواین میگم بابام بهتون بده فقط باهام کاری نداشته باشین.(شاهدخت)

- هه دختر جون فک کردی ما به پول اهمیتی میدیم؟ ما فقط دنبال یکم تفریحیم.

کایرن که متوجه شد با چه آدمای کثیفی روبرو هست عصبانی شد .

+شما عوضیاهمتون لایق مردنن.

-کایرن...

-تو ذره کی هستی که میخوای مارو بکشی

+خب وقتی استاد زوید بیاد اینجا میبینن من کیم الانه که برسه

-من... من... شکن زوید!؟

و اینطوری کایرن با استفاده از شانس خود ،درصد موفقیت در نقشه رو افزایش داد و تونست به

راحتی حواس آنها رو پرت کند ، پس زود شاهدوختو به بغل گرفته و فرار کرد

-هعی فرار نکن عوضی

+شاهدوخت نگران نباش تورو بسلامتی میرسونم خوابگاه حتی اگه جون خودم به خطر بیوفته.

-بهم شللهذت نگه. اسم من رزالین هست.

آنها خوب فرار کردند و با کمک شانس خوب کایرن اتفاق بدی نیوفتاد و تونستند به خوابگاه برسند

ولی سوپرایز آخر شبی شاهدوخت به کایرن برای پروندن خواب و خستگی از چشم و مغز کایرن

کافی بود . هاهای قراره پسر مون یکم هیجان تجربه کنه .

-کایرن اینو من فقط یه بار میگم پس خوب گوش کن.

+اممم باشه.

-من عاشقت شدم!

+پیییییی؟؟؟؟

-شاهدخت: هی....هیچ.....هیچیییییی

زود از اتاق من برو بییییروووووونننن

\*لعنتی الان نگهبانا میشنون میان میگن من تو خوابگاه دخترا چه گوهی میخورم بهتره بزnm به چاک.

کایرن به اتاق خودش رفت و روی تخت دراز کشید و مات فکر کردن بود. اما نه به اعتراف رزالین بلکه به علامتی که روی چاقوی رئیس اون آدم دزدا بود. همون علامت فرقه ای که دهکدشو نابود کرده بودن! فردای آن شب پر شور و تلاطم اولین روز آکادمی رسمی کایرن محسوب می شد. هر چند کل شب رو نتونسته بود بخوابه.

صبح یکم دیر بیدار شده بود و برای کلاس دیر کرده بود. وقتی وارد شد معلمشون بهش گفت بره پیش دنیل بشینه. ( دنیل پسری با موهای سیاه مایل به سبز و چشمای مشکی بود) \*تج با این همه شانس لعنتی چرا باید با اون شاهدخت مغرور تو یه کلاس باشم. اما دیگر حس خونخواهی نسبت به خودش از اون حس نمی کرد. سر کلاس هی خوابش می برد. اولین کلاس که تموم شد در حیاط بزرگ مدرسه بودند. اون داشت با دنیل گرم می گرفت. اما چیزی که براش عجیب بود نگاهای سرد کلویی بهش بود. با دنیل جلوی بوفه بودند که کلویی اومد دستشو گرفت و بردش.

+هی کجا داری می بری منو

-فقط خفه شو و بیا

وقتی رفتند یه گوشه ای که تنها شدند کلویی با یه چهره غم انگیز و عصبی گفت:

-کایرن چرا چند روزه همش غیب میشی؟

+خوب میدونی مشغول کارای آکادمی هستم.

-دروغ نگو. از بچگی با همیم میفهمم کی دروغ میگی کی راست میگی. تازه بوی دختر هم ازت میاد.

+خوب خودت که دیدی تو مهمونی چقد دور و برم جمع شده بودن...

-نه بوی شاهدختو میگم. باهاش کجا بودی؟

+من؟ شاهدخت؟! چرند نگو عمرا من با اون عفریته حتی حرف بزnm لابد اشتباه میکنی.

-قول میدی؟

+معلومه، اصلا چرا اینجوری میکنی اتفاقی افتاده؟



-نه هیچی فقط نگرانت بودم.

بعد پایان این مکالمه کایرن پیش دنیل برگشت و رفتن به کلاس .  
اما همش کایرن می دید که همه دانشجو ها دارن به کایرن و دنیل نگاه می کنن و پچ پچ میکنن اما راجب کایرن نبود! گوشای کایرن میتونست بشنوه اونا چی میگن . راجب دنیل بود .  
کلاس آخر روزشون بود که رزالین خیلی یهویی اومد سمت کایرن .  
-نمیخوای چیزی بگی؟

+ها؟ با منی؟

-معلومه با توعم به غیر تو کسی اینجاست رعیت بدبخت؟  
بحث و جدل داشت بین کایرن و رزالین شروع میشد که دنیل اومد .  
-شاهدخت عزیز خواهش می کنم وقتتون رو اینجا تلف نکنید (دنیل)  
\*شاهدخت تو ذهنش:چی این دیگه از کجا پیداش شد؟ لعنتی این چه جویه که ایجاد کرده!

اما رزالین تنها کسی نبود که متوجه شده بود حتی کایرن هم از جو اونجا متعجب بود .  
-رزالین: با... باش... باشه الان می رم .  
-دنیل:خوبه .

+دنیل چیکار کردی دقیقا باهاش؟

-من؟ خودت دیدی که من کاری نکردم فقط بهش گفتم از اینجا بره . تازه با احترام کامل بهش گفتم .  
+میگم دنیل خیلی شایعات دارم راجبت میشنوم حتی شنیدم دیشب اتفاق عجیبی تو خوابگاهتون افتاده .

-اومم، آره نکنه صداشو شنیدی؟

+آم آره من سنگین میخوابم

\* لعنتی پس وقتی من نبودم این اتفاق افتاده

-هیچی بیرون از محوطه بودیم که یه دانشجوی سال بالایی یکم از حدش جلوتر رفت .منم ادبش کردم .

+حالا که فک میکنم تو فامیلیت با سارا.....

\*چی شد یهو چرا همچین هاله ای ازش ساطع میشه؟

عرق سرد از پیشانی کایرن روی میزش چکید

-اومم آره سارا خواهر بزرگترمه.

+هاهان باشه.

بعد اتمام کلاسهای روز به خوابگاه برگشتن و کایرن یهو دید در اتاقشو میزنن. او کس جز دنیل نبود.

-ببخشید دیروقت مزاحم میشم.

+نه خواهش میکنم. کاری داشتی؟

-حقیقتا قراره از امشب هم اتاقی بشیم مشکلی که نیست؟

+نه راحت باش.

بعد اینکه وسایل دنیل رو آوردن تو اتاق اونها خوابیدن.

یعنی چه اتفاقاتی در انتظارشون هست. کایرن میخواست بیشتر راجب دنیل و آکادمی بدونه.

دوستی بین کایرن و دنیل روز به روز بیشتر می شد و

کلاسها داشت به خوبی پیش می رفت. البته کایرن در آزمونها کتبی مشکل داشت گویا دوست نداشت درس بخواند ولی در آزمون های عملی نمره کامل می گرفت اما امروز اتفاقی غیر منتظره

افتاد. صبح که بلند شد دنیل در اتاق نبود. اولش فکر کرد شاید رودتر به مدرسه رفته اما بعدا

یادش آمد دنیل چقدر تنبل است. پس این اتفاق غیر ممکنه. اون به مدرسه رفت و باز هم دنیل

رو ندید. وقتی کمی دنبالش گشت اتفاقی به خواهر دنیل خورد.

+آم ببخشید خانم آئورای ...

-سلام صحبت بخیر

+ممنون صبح شمام بخیر

-ممنون سال اولی هستی آره؟ کاری داشتی باهام؟

+آم بله مینواستم ببینم از دنیل خبری دارین؟

-دنیل؟ چطور مگه تو آکادمی نیست؟

+نه از صبح که بیدار شدم توی اتاقموم نبود

-عجیبه نمیدونم کجا میتونه رفته باشه ولی خودتو نگران نکن عادتشه از بچگی همش غیب میشه.

+باشه، ممنون.

**کایرن رفت تا دنبال دنیل بگرده .**

**یکی از دوستان سال دومی سارا با موهای قهوه ای روشن که همرنگ چشماش بود پیشش بود و بهش گفت :**

-سارا چرا بهش نگفتی میدونم که میدونستی

-نمیخوام یه سال اولیو به کشتن بدم تازه اصلا نمیتونست پیداش کنه اگر بگم هم.

-وا چرا کشتن؟

-میترا انگار هنوز برادر منو نشناختی. مگه نمیدونی اون کجا تمرین میکنه؟!

-چرا میدونم تو دنیای ساختگی فرقه پدرش؟

-آره درسته ولی اخیرا میدونی دنیایی که میسازه در چه سطحیه؟

-اومم نه

-فلاتو!

-چییی؟ باورم نمیشه!

**کایرن تا شب دنبال او گشت ولی پیداش نکرد وقتی برگشت به خوابگاه دید که دنیل برگشته!**

-او کایرن خوش برگشتی. آکادمی چطور بود؟

+او دنیل کجا بودی از صبح؟

-هیچی یه کار خانوادگی پیش اومده بود.

+آهان باشه

**بعد از کمی حرف زدن دوستانه هر دوشون خوابیدن .**

**روزها همینطور داشت میگذشت تا اینکه وقت آزمونها ترم اول شد .بعد از تعدادی آزمون کتبی نوبت آزمون عملی بود .**

**یعنی امسال چه جور آزمونی قراره برگزار بشه؟**

-همگی به صف بشید، الان مدیر آکادمی آقای آلتای گوک یاران براتون صحبت میکنن.

-با سلام و عصر بخیر برای دانشجویان عزیز. همونطور که میدونین آزمونهای کتبی ترم اول به عمل

اومدن و الان نوبت آزمون عملی شما عزیزان هست .....

بعد از چند دقیقه سخنرانی توسط مدیر پیر و ریش سفید آکادمی، نحوه برگزاری آزمون عملی توسط رئیس شورای معلمین آکادمی یعنی معلم جادوی مو سفید و جوان سال دومی ها، خانم آزورا پال یازد برای دانشجویان توضیح داده شد.

به طور خلاصه کایرن فهمید که آزمون در یک دنیای ساختگی سطح آفاق برگزار می‌شد و دانشجویان به صورت انفرادی با کشتن هیولاها امتیاز جمع میکردند. البته تنها راه جمع کردن امتیاز این نبود. افراد میتوانند با تسلیم ساختن سایر دانشجویان امتیاز تسلیم ساختن او و همچنین امتیازاتی که در طول آزمون جمع کرده بود را به دست آورند.

قرار است یک دنیای آفاق (کمترین سطح در دنیاها) بسازند و ده نفر برتر هر کدام از آنها به عنوان ده نفر برتر سال اولی ها بدون در نظر گرفتن رتبه بندی شان اعلام می‌شدند.

غوغای بزرگی بود، حدودا بیست و یک میلیون شاگرد برای مسابقه به یک دنیای کوچک ساختگی سطح آفاق فرستاده شدند و فقط ده نفری که در آخر مسابقه باقی میمانند برنده اعلام میشوند. کایرن با کلویی و رزالین در یک بخش بودند.

+خب دیگه وقت برنده شدن، هممم.....

\*عجیبه، چرا تو هیچ جا دنیلو ندیدم، ولش فعلا مسابقه الویتمه.

-هی تو، اگه پسر خوبی باشی و تسلیم بشی قول میدیم بهت آسیبی نرسونیم.(پوزخند)

+.....

\*چرا باید همیشه اسکل موسکل سر رام باشه.

-ولش این بی پدر زبون مهربونیو نمیفهمه بیا همینجا کارشو تموم کنیم و امتیازاشو برداریم.

-باشه، دیگه خودتو سرزنش کن که قدر مهربونی مارو نفهمیدی.

+هعی...

و کایرن جواب خارش اونارو داد و همشونو لت و پار کرد و به راهش ادامه داد.

زمان به سرعت میگذشت و هیچی نشده چن ساعت مثل آب گذشت و حدودا سه میلیون نفرشان در ساعات اولیه باختند و هوا آرام آرام میخواست جای روشنایی را به تاریکی بدهد و بازیکنان باید برای خود سرپناه ساخته، غارت کرده ویا از بازیکنان دیگر بزور بدزدند.

همه که نگران سرپناه بودند هیچ فکری به مواد غذایی و نوشیدنی نکردند.

تاجایی که برخی از روی گرسنگی انصراف دادند!

ولی کایرن که فکر همه جاشو کرده بود، برای خود سرپناهی نزدیک یه رودخانه درست کرد تا هم آب در دسترس داشته باشد و هم مواد غذایی.

ولی در سوی دیگه کلویی و شاهدخت بدون اینکه بدانند نزدیک یکدیگر پناهگاه ساخته بودند . شب آرامی بود و همچی آروم گرفته بود ، همه در پناهگاهشان در حال استراحت بودند . ولی امشب هنوز شب اولشان بود و هنوز شاگردای زیادی اون بیرون بودند و باید احتیاط میکردند .

با اولین نورهای صبح همه شاگردا دوباره برای حمله کردن به یکدیگر در حال نقش ریختن شدند . شاهدخت و کلویی هم که برای پیدا کردن مواد غذایی پایگاه خود را ترک کرده بودند ، در حال گشتن بودند که ناگهان به هم برخوردند . به نظر میرسه که دیدار جالبی خواهد بود .  
-توو(شاهدخت)

+پس شاهدخت معروف هم اینجاس ، تو در نزدیکی پایگاه من چیکار میکنی؟نگو که داری جاسوسی منو میکنی؟! (پوزخند)

-پی داری واسه خودت بلغور میکنی؟ >رواقح تو >در نزدیکی پایگاه من چیکار میکنی؟

اینطوری شد که دعوای این دوتا شروع شد . دوتا از قویترین های سال اولی در مقابل یک دیگر میجنگیدند . قدرت هردو به تنهایی رقیب بیشتر سال اولی هاست . هردو از همه ی قدرت خود استفاده میکردند و به هم حمله میکردند ولی چون کلویی استعداد جنگی کمی داشت و استعداد او کیمیاگری بود شانس کمی در مقابل شاهدخت داشت و برای همین باید تصمیم گیری میکرد ، غرور خودرا زیرپا بگذارد و ببازد یا پابه فرار بگذارد . کلویی که نمیخواست با باختن از مسابقه حذف شده و شانس باهم بودن با کایرن رو از دست بده ، غرور خودرا زیرپا گذاشته و فرار را انتخاب کرد ، او با تمام سرعت خود فرار کرد ولی از شانس بد خود در موقعی که تقریبا تمام انرژی او ته کشیده بود به چند شاگردی که فکرای بدی در سر داشتند برخورد .

کلویی که دیگر ناامید شده بود و کم کم به این فکر می کرد که از مسابقه انصراف دهد ، ناگهان هاله ای آشنا را احساس کرد . قلبش تندتر زد و چشمانش به دنبال منبع آن هاله گشت . سپس ، کایرن را دید که با سرعت به سمت او می دوید . کایرن هر کدام از آن شاگردهایی که در مقابل کلویی قرار گرفته بودند را تک ضرب زد و هم آنها انصراف دادند .

حال کلویی بعد از مدتها دوباره توسط کایرن نجات داده شده بود اما این بار حسی متفاوت داشت. انگار با قهرمان زندگی‌اش مواجه شده بود و می‌خواست او را در آغوش بکشد، مال خودش کند.

بدون اینکه حتی به خودش فرصت فکر کردن بدهد، با تمام سرعت به سمت کایرن دوید و خود را به آغوش او پرتاب کرد. گرمای بدن کایرن و هاله آرامش‌بخش او، استرس و ترس کلویی را به سرعت از بین برد. قلب کلویی به شدت می‌تپید، انگار می‌خواست از سینه‌اش بیرون بزند. در آن لحظه، کلویی بدون اینکه حتی متوجه شود، حرکتی کرد که بعداً برای هر دویشان تعیین‌کننده شد. لب‌هایش به آرامی به لب‌های کایرن نزدیک شد و سپس، یک بوسه عاشقانه و پراحساس بین آن‌ها رد و بدل شد.

برای کایرن، دنیا در آن لحظه ایستاد. قلبش چنان تند می‌زد که فکر می‌کرد هر لحظه ممکن است از کار بیفتد. تا آن لحظه، کلویی را فقط به چشم یک خواهر دیده بود، کسی که سال‌ها در کنارش بزرگ شده بود و در سخت‌ترین شرایط کنارش مانده بود. اما حالا، چیزی تغییر کرده بود. آن بوسه، دیدگاه کایرن را نسبت به کلویی به کلی دگرگون کرد. دیگر او را نه به عنوان یک خواهر، بلکه به عنوان دختری زیبارو با چشمان سبز و موهای سیاه اما دلربا می‌دید. دلش می‌خواست میان موهایش لانه کند.

کلویی هم، با وجود تمام ترس‌ها و نگرانی‌هایش، در آن لحظه احساس امنیت و آرامش می‌کرد. او سال‌ها بود که احساساتش را نسبت به کایرن پنهان کرده بود و نمی‌خواست آنها را قبول کند، اما حالا دیگر نمی‌توانست آن‌ها را انکار کند. گویا بعد از اینکه مدتی ارتباط میانشان کم شده بود چنان دلش برایش تنگ شده بود که بدنش صادقانه عمل کرد.

وقتی آن دو از هم جدا شدند، سکوت سنگینی بینشان حاکم شد. هر دو به چشمان هم خیره شده بودند، انگار سعی می‌کردند بفهمند که چه اتفاقی افتاده است. کایرن اولین کسی بود که حرف زد:

+کلویی... من... نمی‌دانم چی بگم.

-(با صدایی لرزان) کایرن، من... من همیشه تو رو دوست داشتم. نه به عنوان یک برادر، بلکه به عنوان کسی که بیشتر از هر چیزی برام مهمه.

کایرن لحظه‌ای سکوت کرد، سپس با لبخندی کوچک گفت: منم همین‌طور، کلویی. فقط تا الان نمی‌دونستم.

—عالم... حالا هر چی بهتره حواسمون به آزمون باشه. (با قیافه‌ای خجل)

کایرن با دستش پشت سرش را خاراند و در حالی که لپهایش گل کرده بود: اومم باشه فقط مراقب خودت باش باشه؟

+باشه

و هر کدام به راه خود رفتند تا آزمون را تمام کنند.

دومین روز هم کم‌کم به پایان می‌رسید. در این روز، نزدیک به نه میلیون نفر دیگر حذف شدند. از بیست و یک میلیون نفری که سال اول را شروع کرده بودند، فقط نه میلیون نفر باقی مانده بودند. با گذشت هر روز، رقابت سخت‌تر و بی‌رحم‌تر می‌شد. دیگر کمتر کسی به شرافت و اخلاق پایبند بود. حمله‌های شبانه، وقتی رقیبت در خواب بود، خیانت به دوستانی که روزی به آن‌ها اعتماد داشتی، و حتی کارهای کثیف‌تری که نمی‌شد به راحتی درباره‌شان حرف زد، همه چیز عادی شده بود.

کایرن که مطمئن شده بود کلویی در جایی امن پناه گرفته، تصمیم گرفت به اکتشاف برود. او می‌دانست که هر لحظه ممکن است خطر از هر طرف به او نزدیک شود، اما نمی‌توانست دست روی دست بگذارد. او باید اطلاعات بیشتری جمع می‌کرد و منابعی برای بقای خود و کلویی پیدا می‌کرد.

هوا هنوز کاملاً روشن نشده بود که ناگهان صدای فریادهای بلند و نعره‌های خشمگین‌ای به گوشش رسید. کایرن به سرعت به سمت صدا دوید و صحنه‌ای دید که قلبش را به درد آورد: شاهدخت، با لباس‌های خون‌آلود و زخمی، در حالی که چندین نفر او را محاصره کرده بودند. چهره شاهدخت پر از ترس و خشم بود، اما هنوز تسلیم نشده بود. او با شمشیرش به هر کسی که نزدیک می‌شد حمله می‌کرد، اما تعداد دشمنان زیاد بود و او به تنهایی نمی‌توانست برای مدت طولانی مقاومت کند.

کایرن لحظه‌ای درنگ نکرد. با تمام سرعت به سمت شاهدخت دوید و در حالی که چاقویش را از غلاف بیرون کشید، به اولین مهاجم حمله کرد. ضربه‌ای سریع و دقیق، و یکی از دشمنان نقش بر زمین شد. بقیه مهاجمان که متوجه حضور کایرن شده بودند، به سمت او برگشتند، اما کایرن دیگر وارد میدان جنگ شده بود. او با حرکاتی سریع و حساب‌شده، یکی پس از دیگری به دشمنان حمله کرد. هرچند چند ضربه سطحی هم خورد، اما این زخم‌ها چیزی نبودند در مقابل نجات شاهدخت.

وقتی آخرین مهاجم نقش بر زمین شد، کایرن به سمت شاهدخت دوید. او که نفس نفس می زد، به چشمان شاهدخت نگاه کرد و پرسید: حالت خوبه؟

شاهدخت، با چشمانی پر از اشک و لب هایی لرزان، فقط توانست سر تکان دهد. او که به کایرن احساساتی داشت. اما در آن لحظه، با دیدن کایرن که جانش را به خطر انداخته بود تا او را نجات دهد، احساساتش فوران کرد و او هم نتوانست جلویی خود را بگیرد و به بوسه ای به صورت کایرن زد و برگشت و قبل از برگشتن با پوزخندی و کنایه زنان به کایرن گفت که باید ممنون باشی که بوسیدمت.

کایرن که از این اتفاق خجالت زده و هیجان زده شده بود، زود شاهدخت را از خود دور کرده و به آغوش خود گرفته و برای پاکسازی زخمای او به رود نزدیک پناهگاه خود برد. کایرن از رود دور شده و نگه بانی داد تا شاهدخت با خیال راحت حمام کند.

(دینگگ)

+لعتنی این دیگه پیه؟؟

یعنی پی؟؟ لزاب آتشین دیگه پیه؟؟

-کایرن میای اینجا به آبجی رزالین

کمک کنی؟؟

(آب دهان قورت دادن..)

\*لعتنی لعتنی لعتنی، فقط این مونده

بود. خدایا!!!! چرا!!!! من آخه، مگه من

چه گناهی کردم؟

متاسفانه الان هیچ کاری از دستم

برنمیاد.

-کایرن—

+صبر کنین الان کار دارم

-کارو ولش بیا اینجا

+باشه

\*خب نمیتونم به اونجا برم ولی حداقل بزا با دروغم معطل شه. خب ولش.

### پنجره اعلام

از طرف ادمین به شما پاداش داده شد  
جذابیت، شانس و سازگاری شما زیادی  
افزایش یافت و مهارت جذاب آتشین  
به شما هدیه داده شد  
پیام ادمین: حالشو ببر پسر جان منتظر  
پیشرفتای آیندم



## پنجره وضعیت

اسم: کایرن

خانوادگی: کورای هی

خاندان: ققنوس سیاه

رتبه: شهروند

سن: ۱۶

لول: ۷۵

نشانگر: N

نژاد: انسان

کلاس: نامعلوم

لقب: قاتل سیاه

شانس: ۹۹۹۹۹۹

دفاع: ۱۱۳

حمله: ۱۶۸

سازگاری: ۹۹۹۹

جذابیت: ۹۹۹۹۹۹

استحکام: ۱۵۶

چابکی: ۱۲۲

جادو: ۱۲۰

مانا: ۳۲۰۰۰

هوش: ۳۲۵

امتیاز: .

قدرت یادگیری: ۱۰۲۱

همینطور که حواس کایرن به پل بود شاهدخت از پشت به شانه اون زد و با صدایی ملایم گفت :  
-کایرن جونم...

وقتی کایرن به پشت برگشت با صحنه‌ای غیرمنتظره مواجه شد. بله رزالین لخت مادرزاد جلوی او بود. کایرن کمی به عقب پرید .

+...ه...هی میدونی دار یچیکار میکنی اصلا؟

-آره معلومه که میدونم.

+مطمئنی به سرت ضربه نخورده؟

کایرن در شرایط سختی قرار گرفته بود. بدن شاهدخت خیلی خوب تراشیده و اغوا کننده بود.

\*پس ژن اشراف زاده اینجوریه هان

+هی رزالین میدونی من میتونم همه چیو ببینم؟

-هوم آره معلومه، نکنه خوست اومده؟

+و...ول...ولی من حتی اون پایینم میبینم مطمئنی نمیخوای بری؟

-نه فک نکنم همچین قصدی داشته باشم

شاهدخت لبخندی زیبا زد کایرن با خودش گفت با لبخند چقدر زیباتر میشه!

کایرن در نهایت تصمیم گرفت خودش برود. پشتش را به شاهدخت کرد و کمی دور شد اما شاهدخت از پشت به او چشید و دستش را گرفت .

-کجا میخوای بری؟ آجی رزالینو میخوای تنها بذاری؟ پسر شلوغ؟

+ببین رزالین، اگه نری دیگه ممکنه کاری انجام بدم ها.

-اوهم مثلا چه کاری؟

کایرن نتوانست جلوی خودش رو بگیره و شاهدخت رو زمین زد و دستاش رو گرفته بود .

ناگهان شاهدخت متوجه چیزی در کایرن شد و خجالت زده شد و بعد فریادی بلند کشید .

-کا...کای...کایرننن

با شنیدن صدای فریاد شاهدخت کلویی سر رسید ...

-ازت متنفرم

کایرن خواست که جلوی کلویی رو بگیره و همه چیزو به او توضیح داده و این سوتفاهم را حل کند ولی وقتی کایرن دنبال کلویی میدوید به یکی از تله های شاگردا افتاد، آنها او را محاصره کرده بودند.

او با همه ی آنها جنگید وبا چند زخم سطحی همه ی آنها را شکست داد و وقتی خواست دنبال کلویی بره دیگه دیر شده بوده، فاصله آنها آنقدر زیاد شده بود که دیگر نمیدانست او کجا رفته است،

کایرن ناامیدانه برگشته و شاهدخت را به محل امنی برد و خود نیز با سرعت تمام از آنجا فاصله گرفت.

و دوباره روز جای خود را به شب داد و اوضاع یکم آرام گرفت.

در طول این روز و شب حدود ۶ میلیون شاگرد دیگر حذف شده بودند و فقط ۳ میلیون شاگرد مانده بود.

دوباره با اولین نورهای روز شاگردا به جون هم افتادند ولی در این حین کایرن که افسردگی گرفته بود، هیچ کاری جز نشستن نمیکرد ولی باید به بازی ادامه میداد وگرنه حذف میشد.

یک... دو... سه... شب و روز دیگری گذشت و فقط هزارو دویستو سیو شش نفر باقی مونده بودند.

رقابت سنگین شده بود و شدت افسردگی کایرن کم شده بود و او دوباره به بازی برگشته بود و از پناهگاه خود خارج شده بود.

در طول روز از تله ها گذشت و جنگ های زیادیو پیروز شد.

ولی وقتی برمیکشت چشمش به یک دختر مو سفید و بیروح افتاد، لباس دختره خونی بود ولی بنظر میومد خون او نیست کایرن به نزدیک او رفت.

چشمای آبی او و نگاه او بیروح و سرد بود ولی قیافه اون زیباترین چهرهای بود که کایرن در طول عمرش میدید.

بی شک او دختر دوک کلاتروس بود، یکی از قوی ترین دوک های آتیندا.

اسم دختره لوشس بود یکی از طبقه اشرافی ولی با نگاه و گفتار سرد و بیروح، همه به او با نگاه بدی نگاه میکردند چراکه همه ی داوطلبانشو رد میکرد.

کایرن به نزد او زد و خواست گفت و گویی را شروع کند :

+سلام

همینکه میم از زبان کایرن بیرون آمد سرمایی رو نزدیک گردنش حس کرد .

تیری از یخ از پشتش به گردن اون نشانه رفته بود . کایرن احساس می کرد اگر حرکت کند کار او تمام است اما نمیتوانست همینجور هم بی حرکت بماند . اون سریعاً به سمت دختر دوک حمله ور شد و به این ترتیب تیر که به حرکت در آمد سرش را دزدید و از آن جاخالی داد .

نبرد بین کایرن و لوشس شروع شد اما تفاوتی بود . کایرن نمیخواست به اون صدمه بزنه اما لوشس با قصد کشتن بی روحی به کایرن حمله می کرد .

کایرن میتوانست با دو خنجر می در دست داشت از تیرهای یخی در امان بماند و ناگهان روزنه ای را دید . خنجرها رو رها مرد و به سمت دختر دوک پرید . آنگونه که در طی مبارزه فهمیده بود دختر دوک برای اجرای طلسم نیاز به حرکت داشت هایش داشت پس دستان او را محکم گرفت .

-چیکار داری میکنی؟

+دارم جلوتو میگیرم.

-خوب پس زود باش منو بکش.

+قرار نیست همچین کاری بکنم.

-پس میخوای بهم تعرض کنی بعد منو بکشی؟

+چ...چیی نهه قرار نیست همچین اتفاقیم بیفته.

-پس چی از جونم میخوای؟ محض اطلاعات من تصمیم ندارم تسلیم بشم اگر ولم هم بکنی بازم بهت حمله میکنم.

+ببین من فقط می خواستم باهات حرف بزنم.

-حرف؟ اونم وسط آزمون؟ نکنه تو هم میخوای ازم خواستگاری کنی؟ اگر هدفت اینه از الان بگم جواب من ...

لوشس همینکه میخواست بگوید جواب من رد است ؛ ناگهان چیزی رو در سینه اش احساس کرد . وقتی دوباره به کایرن نگاه کرد فهمید احساسش نسبت به او متفاوت است !

+جوابت چی؟

-هیچی

+اصلا وایسا بینم کی گفته میخواستم ازت خواستگاری کنم ها؟

-چون معمولا هر پسری بیاد ستم همینکارو میکنه.

(لوشس این حرف را با گونه های باد کرده گفت)

\*خدای من چه نازه!

سپس وقتی کایرن دیگر هاله خونخواه و سرد اون رو حس نکرد دستاش رو ول کرد.

-فعلا این دفعه رو باهات کاری ندارم دعا کن راهمون دیگه به هم نخوره

+باشه.

کایرن از آنجا دور شد و به راه خود رفت.

چند روز بعد آزمون تموم شده بود و آکادمی کسانی که بیشترین امتیاز رو داشتند و از ۱۰ نفر برتر هستند اعلام کند.

۱. کایرن کورای هی

۲. رزالین سرپنت د. اور

۳. لوشس بیازآی

۴. پالدین روستال

۵. آرتور هاردلین

۶. زاریل کالدراکس

۷. آزموث سایرون

۸. سوزا لیراندور

۹. ولیترون دراکاریس

۱۰. دنیل آنورای

اینها ده نفر برتر ماسبقه بودند وقرار بود به دانجن فرستاده بشن ولی قبل دانجن به آنها استراحت یه هفته ای داده شده بود تا خود را برای دانجن آماده کنند .

یه فرست عالی برای کایرن بود تا همه چیزو ردیف کند .

او بعد از چند روز تلاش بلاخره تونست سوتفاهم بین اون و کلویی رو حل کنه و از اون طرف با شاهدخت حرف میزد که دختر دوک هم اونجا بود و بعد چند ساعت گفت و گو کایرن بلاخره تونست از آنجا خارج بشه .

فقط دوروز به فرستاده شدن به دانجن مونده بود . بنظر میرسه تو دانجن اتفاقای خوب و هیجانانگیزی منتظر کایرن هستند .

شب که کایرن در اتاقش بود ناگهان کسی در اتاقش را زد .وقتی در را باز کرد دنیل را دید .

+دنیل کجا بودی این چند روز؟

-هیچی بعد ،رمون پدرم دعوتم کرد تا بهم تبریک بگه این چند روزو تم همونجا بودم.

+آخه موقع آزمونم ندیدمت

-آره سعی می کردم ازت دور باشم تا مجبور به درگیری نشیم.

+عجیبه حتی هالت هم حس نمی کردم

\*(دنیل در ذهنش):تج .. این پسره چقد دقیق و سمجه

-پسر نکنه فک کردی برای شاگردای سال اولی نیاز هست هالم رو در حدی آزاد کنم که حسم کنی؟!

کایرن هم دیگه ساکت شد .آن دو خوابیدند و روز فردای آن روز برای دانجن کمی تمرین کردند . و روز رفتن به دانجن رسید آن ده نفر به پنج گروه دو نفره تقسیم شدند .دنیل و کایرن با هم بودند .

اما اتفاق عجیب این بود ؛وقتی کایرن وارد دانجن می شد ، پیام سیستمی براش اومد که عجیب بود!

هه هه .

## پنجره اعلام

شما در حال ورود به دانجن تاریخ مقدس هستید.  
ایا مایل به شرکت در آزمون خ.ا هستید؟

\*ها؟! این دیگه چیه؟!

## پنجره اعلام

ماموریت توسط خ.ا برای شما تایید شد.  
شما حق عدم قبول کردن خود را از دست دادید

## پنجره اعلام

آیا مایل به همکاری با موهبت دار با هم هستید؟

\*اون دیگه کیه؟؟؟!